

## زنگ خطر نفوذ فاشیسم نو در جنبش دانشجویی

پریسا نصرآبادی

آذر 1385

به پیش  
نشریه دانشجویی دانشگاه تهران

<http://www.bepishmag.blogfa.com/post-13.aspx>

«... نقد دیگر هدفی در خود نیست، بلکه اکنون به سادگی یک وسیله است، رنجاندن شفافیت اساسی آن است، سرزنش وظیفه اصلیش... موضوع [نقد] توصیف فشار خفه‌کننده‌ی همه‌ی سپهرهای اجتماعی بر یکدیگر است، بدحالی‌ای همگانی و انفعالی، کوتاه‌اندیشی‌ای باز شناخته‌اما بدفهمیده، این همه در نظامی‌گردآمده که در حالی که با محافظت از همه این فلاکت‌ها زندگی می‌کند، خود فلاکتی است به حکومت نشسته...»

گامی در نقد فلسفه حق هگل/ کارل مارکس

تحقق کم‌دی جنبش دانشجویی آن جا بر صحنه تحولات اجتماعی آشکار می‌گردد، که بخشی از بدنه‌ی این جنبش در شرایط شدت‌یابی بحران‌های سیاسی-اجتماعی، چنان به لحاظ کرداری گرفتار انحراف و به لحاظ ذهنی دچار کژدیسی شده باشد، که مصرانه بر خواست مضحک دخالت نیروی بیگانه و حمله‌ی نظامی برای تغییر رژیم سیاسی به عنوان بهترین و عملی‌ترین تخیل تا کنون موجود پای فشارد.

این خواست (شایق بودن نسبت به حملات نظامی به سردمداری امریکا)، در فضای مبارزات سراسر جهانی و شکل‌گیری کانون‌های مقاومت متعدد در برابر مظاهر گونه‌گون توحش سرمایه‌داری متاخر و بربریت مدرن و پسامدرن، بسیار سوال برانگیز و در خور تأمل می‌نماید.

مبارزات گسترده‌ی جهان کنونی در سه سطح جریان دارند. این مبارزات، یا علیه اشکال مختلف سلطه‌اند که اقسام سلطه‌ی قومی، اجتماعی (جنسیتی- نژادی و...) و مذهبی را در بر می‌گیرد یا علیه اشکال استثمار است که فرد را از آن چه تولید می‌کند جدا ساخته و شیء‌شدگی و بیگانگی فزاینده را در پی دارد (تضاد کار و سرمایه)، و یا علیه چیزی است که فرد را چنان مقید به خود می‌کند که در نهایت او را تسلیم دیگران می‌سازد (مبارزه علیه انقیاد در برابر اقسام سوژء‌شدگی و تسلیم).

نکته حائز اهمیت در این است، که جنبش دانشجویی در مقیاس جهانی، در تمام این سطوح مبارزاتی بدون این که قائل به تفارق و انفکاک این حوزه‌های مبارزاتی از یکدیگر باشد (نهایتاً با

اولویت‌بندی‌هایی متناسب با شرایط)، علیه کلیت ساختار سلطه و بردگی نوین محصل در نظام سرمایه، می‌ستیزد و به عنوان بخشی از یک جنبش عمومی‌تر رخ می‌نماید.

تاریخ قرن حاضر بیان‌گر آن است، که پیش از عمومیت و سازمان یافتن و تاثیر متقابل نهادن مبارزات گسترده‌ی کارگران، اقشاری از جوانان (عموما دانشجویان)، علیه بی‌رحم‌ترین و غیرانسانی‌ترین پیامدهای تضادهای اقتصادی- اجتماعی سرمایه‌داری شوریده‌اند. گر چه آنان در بدو مبارزه، اندکی سردرگم هستند و گاه دیدگاه‌هایی التقاطی دارند، اما به مرور درمی‌یابند که ریشه‌ی تمام معضلات و نابسامانی‌های تمام عرصه‌های زیست انسانی، در کاپیتالیسم ضدانسانی است که می‌بایست به گونه‌ای همه جانبه، سازمان‌یافته و به صورتی رادیکال علیه آن ستیزید.

اما در این بین مساله بسیار جالبی که وجود دارد این است که اکنون بخشی از جنبش دانشجویی ما، به مثابه اندامواره پوزسیون خُرد، یعنی حکومت ایران، و بخشی دیگر از آن به مثابه اندامواره پوزسیون جهانی، یعنی سرمایه‌داری بین‌المللی به رهبری امریکا خودنمایی می‌کنند.

این نکته که اپوزسیون بودن همه جانبه‌ی جنبش دانشجویی توسط دو جریان حکومتی- دانشجویی و اسما لیبرال به باد فنا سپرده شده است، بر بیماری جنبش دانشجویی صحه می‌نهد و تناقضات آشکاری را که این جنبش از آن رنج می‌برد، عیان می‌سازد.

پیرامون آن بخش از بدنه‌ی معلوم‌الحال حکومتی- دانشجویی سخن راندن بیهوده است و راهی به پیش نمی‌برد، اما در باب بدنه اسما لیبرال جنبش دانشجویی، مباحثات ضروری بسیار است.

باید دانست که این بدنه لیبرال اسمی، به لحاظ نام‌گذاری خود نیز دچار انحراف از معیار فجیعی است و طیف گسترده‌ای از مخالفین و مبارزین با وضع موجود را، به صرف دارا بودن حداقل یکی از دو مولفه موسع ذیل، در بر گرفته است که همین امر موجب فقدان انسجام درونی و نظم بیرونی در آن گشته است:

1. چپ ستیزی (از منظر سرمایه‌داری) که اقلیتی را در این جریان به خود اختصاص داده است.
2. خواست ضداقتداری- آزادی‌خواهی (در سطح داخلی).

در ادامه دو توضیح ضروری به نظر می‌رسد. نخست آن که، بسیاری از کسانی که جزئی از این بدنه تعریف شده‌اند، نه تنها چپ‌ستیز نیستند، که با تعاریف دقیق‌تر و به معنای واقعی، در سنت چپ و ضد سرمایه‌داری قلمداد می‌گردند و بخشی از اپوزسیون همه جانبه‌ای هستند که با چپ (به مثابه طیف گسترده‌ای از مبارزات علیه وضع موجود) هیچ‌گونه عناد ذاتی ندارند. تمایلات ضد اقتدارگرایی، ضدفاشیستی، آزادی‌خواهانه، ضداتاتیستی، دموکراتیک، برابری‌طلبانه و اومانستی ایشان در این پولاریزاسیون مغرضانه، نادیده گرفته شده است.

دیگر این که، اساساً نمی‌توان این بدنه‌ی لیبرال اسمی را «لیبرال» دانست. هم اکنون در دیگر نقاط جهان، متروپل یا پیرامون، جریانات و اندیشه‌های لیبرال در سمت اپوزسیون به سر می‌برند و اصول عقاید ایشان منجر بدان شده است، که در صفوف مبارزه علیه میلناریسم سازمان‌یافته قدرت‌های بزرگ، سیاست‌های تجاوزکارانه و جنگ‌طلبانه مدل امریکایی و مشی نوفاشیستی دولت‌های بزرگ چه در عرصه داخلی و چه خارجی حضور فعال یافته‌اند. از این منظر، سنت جنبش دانشجویی دارای رویکرد لیبرال در جهان، با آن چه که بدنه اسما لیبرال الگویی عمل خویش داشته، عمیقاً متفاوت است.

آن چه که پیش قراولان این بخش از بدنه جنبش دانشجویی در ایران داعیه آن را دارند و در کانون توجهات و مطالبات آنان می‌گنجد چیزی جز اندیشه‌های نوکانسرواتیستی و نولیبرالیستی نیست و ابداً قرابتی با لیبرالیسم کلاسیک و پاسیفیست به مثابه جنبش فکری عمومی آبخور دموکراسی، سوسیالیسم، رادیکالیسم و اصلاح، ندارد.

آن چه که منطق این عده معدود است، فوبیای کمونیسم‌ستیزی از نوع مکارتیستی است که مجدداً در آمریکا نیز زنده شده و بر اساس سنت غیریت‌سازی مدل امریکایی در نظام بین‌الملل استوار است و هیچ‌گونه انتقادی (از منظر لیبرال مورد ادعای ایشان) نسبت به سیاست‌های نوفاشیستی دول بزرگ غربی ندارند.

پس از سقوط سرمایه‌داری بوروکراتیک دولتی موسوم به سوسیالیسم واقعا موجود، باورسازان و ایدئولوژی‌پردازان غربی از هیچ کوششی برای به هیبت دیو درآوردن جهان پیرامونی کوتاهی نکردند و این کوشش اگر چه به صورت بمباران و حمله نظامی درآمد، اما چیزی جز جنگ علیه مردمان تحت ستم پیرامونی نبود. اما گویی که مرگ عده‌ای از مرگ برخی دیگر مهم‌تر است!!! تردیدی نیست که کشتار بی‌گناهان در نیویورک جنایت علیه بشریت بود، اما چرا کشتار بی‌گناهان بلگراد و بغداد و هرات از درجه کمتری از اهمیت برخوردار بوده است!؟

آیا می‌توان در رده توجیه‌کنندگان این جنایات، بی‌جیره و مواجب سینه چاک کرد و از ددمنشی سرمایه‌سالاران بی‌دریغ حمایت نمود؟ این تحیری است که دامان ما را گرفته و به تامل و می‌دارد که چگونه بخشی (هر چند محدود) از جنبش دانشجویی همواره معترض و جسور، بر مشی سازش با پوزسیون جهانی سرمایه تن در داده است؟ بی‌گمان ایشان چندان با دست باز نمی‌توانند واقع امر را برای دیگران بشکافند اما همزمان نیاز به همراهی و هم‌داستانی با افراد صادقی دارند که دست کم بخشی از راه را در سپر ایشان ببیمایند.

بدین سان جریان محدود نامبرده برای تحکیم موقعیت خود در جنبش دانشجویی و فربه ساختن بدنه خود ناگزیر است که دیگر نیروهای آزادی‌خواه و دموکرات (که هیچ‌سختی با این نیروی پوزسیون نوفاشیست و نومحافظه‌کار ندارند) را متحد خود اعلام نماید و برگزاره‌های موهومی چون خطر توتالیترالیسم چپ!!! و ملیشیاوی سرخ!!! پای فشارند و اقدام به بسط کلیشه‌های جنگ سردی آنتی چپ (و نه نقد تئوریک کوبنده) کنند.

بدون شک بدنه‌ی چپ جنبش دانشجویی نیازی به توضیح خود نمی‌بیند و چه در عرصه‌ی نظر و چه در حوزه پراتیک بارها حقانیت خود را اثبات نموده است و ابداً عجیب نمی‌بیند که جریان اقلیت در خود متناقضی که حاصل همپوشانی و پیوند شوم سه جریان منحط نولیبرال، نومحافظه‌کار و نوفاشیست است، مبادرت به لجن‌پراکنی و اقدامات دور از پرنسپ‌های سیاسی نماید، آن چه در این بین حائز اهمیت است، تمایزی است که جریان چپ در این جبهه کاذب بین نیروهای مدرن آزادی‌خواه و دموکرات با جریان راست افراطی قائل است.

زیرا که به وضوح می‌توان دید که در سیر مبارزه علیه وضع ناگوار موجود، خطر بالقوه و دهشتناکی همواره نهفته است، و آن سمت و سوگیری ارتجاعی توسط نیروهای راست افراطی است که تفکرات ضدسرمایه‌داری، آزادی‌خواه و نیز رادیکالیسم جوانان و دانشجویان را در شرایط فقدان یا ضعف یک جنبش چپ نیرومند، سازمان می‌بخشد.

پیش‌تر در مقاله‌ای با عنوان «بازگشت فاشیسم، کابوس انسان در هزاره سوم» نگارنده متذکر شده بود: «... در شرایطی که بحران ساختاری سرمایه‌داری اوج می‌گیرد، آونگ تحولات اجتماعی به سمت چپ رادیکال پیش می‌رود و چنانچه نیروهای چپ در مفهوم عام، جنبش‌های کارگری و دیگر جنبش‌های ضد سرمایه‌داری آن قدر ناتوان از مقاومت باشند که ناگزیر شکست بخورند، آنگاه آونگ به سمت راست افراطی شانس خود را می‌یابد (درست مانند نمونه‌ی آلمان پس از جنگ جهانی اول و رخداد‌های جمهوری ننگین وایمار) و این نوسان آونگ چنان پیش می‌رود که بار دیگر فاشیسم نو بر جهان سرمایه‌داری مسلط می‌گردد.»

روای استقرار دموکراسی و آزادی‌های بنیادین انسانی به پیشگامی هرگونه جریان طرفدار سیاست‌های حمله نظامی امریکا و برنامه‌های سیاسی- اقتصادی نولیبرال، تنها به کابوس موحش فاشیسم در قامتی نو و جهان سومی می‌انجامد، که ناگزیر رهبری‌اش را نیز، چنین جریاناتی به عهده خواهند گرفت.

آن چه مسلم است، هرگونه صف‌آرایی برای دستیابی به خواست آزادی و برابری‌های سیاسی- اجتماعی فراگیر در درون جنبش دانشجویی، لزوماً باید در پیوند با یک جنبش عمومی صورت گیرد تا بتواند منشا تحول و تحولات عمیق اجتماعی و ایجاد گسست در روابط پیچیده قدرت گردد، و این استراتژی مبارزه‌ای است، که جریان راست افراطی ذاتاً از آن بیگانه می‌باشد و تنها نگاه بهره‌بردارانه بدان دارد. در تمام دنیا لیبرال‌ها و دموکرات‌های رادیکال طبقه‌ی متوسط، از ترس آن که جنبش در حال رشد فاشیسم چه به روزگار همگان بیاورد به خود می‌لرزند، حال آن که حامیان سیاست‌های نولیبرال خود بانیان احیای فاشیسم بوده و خواهند بود.

به این ترتیب، ضرورتی بر جنبش دانشجویی که خواست منشا اثر بودن را در آینده تحولات سیاسی- اجتماعی در نظر دارد، سایه می‌افکند، بازنگری خود و ترسیم خطوط قرمز عمومی (نظیر عدم حمایت از حمله نظامی امریکا به ایران) که با زیر پا نهادن آن‌ها موجودیت این جنبش زیر سوال می‌رود یا در بزنگاه‌هایی تاریخی عدول از آن‌ها، این جنبش (یا بخشی از بدنه آن را) از موضوعیت خارج می‌کند.

این وظیفه‌ای است که بر عهده‌ی تمام کسانی است که خود را متعلق به این جنبش می‌دانند و روای دستیابی به اهدافی متعالی و انسانی را در سر می‌پروراندند. تحقق جهانی دور از بربریت زائیده نظام سرمایه‌داری... اگرچه برای ما امکان‌گریز از این توحش نظام‌مند همواره با این عبارت اساسی در سرلوحه مبارزات تداعی می‌گردد: یا سوسیالیسم، یا بربریت...